

دکتر پرویز نائل خانلری ✽

استاد دانشگاه

مرگ صادق هدایت



برای من بسیار دردناک است که در مرگ دوستی که سالهای دراز لذت هم صحبتی و صمیمیت او بهره مند بوده ام ، آنهم در این روزها که هنوز این داغ تازه است ، در میان جمع گفتگو بکنم . درد درون را بخلوت باید برد . روزهای اول که این خبر دلسوز را شنیدم بعضی از دوستان که از سابقه الفت ما خبر داشتند پیش من آمدند و پرسیدند که در این واقعه چه میگویم و چه مینویسم ؟

✽ متن گفتاری است که عصر ۲۹ فروردین ۱۳۳۰ در مجلس یادبود مرحوم صادق هدایت که در دانشکده هنرهای زیبا منعقد بود ایراد شده است .

گفتم هیچ . قلم بشکنند و سخن بگیرد .

من در مدتی کوتاه سه دوست هنرمند و بزرگوار و عزیز را از دست داده‌ام : رضای جرجانی - دکتر شهید نورانی - و صادق هدایت . بر من عیب نگیرید اگر دنیا در چشم رنگ مرگ گرفته باشد .

اما من دو وظیفه دارم . یکی وظیفه دوستی . هجده سال بود که با صادق هدایت دوست بودم . از غمها و آرزوهای هم خبر داشتیم . بارها دل ما هر دو از يك شوق طپیده بود . بارها هر دو از يك درد بجان آمده بودیم . اگر برادری داشتم نمیتوانستم نیش از او دوست داشته باشم . من او را خوب میشناختم . پس حالا که دیگر صادق هدایت میان ما نیست تا دیگران او را بشناسند وظیفه من است که او را چنانکه میشناختم بایشان معرفی کنم .

وظیفه دیگر را شغلی که دارم بمهده من گذاشته است . من که معلم ادبیاتم البته باید درباره کسی که بی شک از برجسته ترین نمایندگان ادبیات فارسی دوران اخیر مت گفتمو بکنم . خصوصاً اکنون که دیگر چشمه فیاض قریحه او خشک شده و بر آنچه تا کنون پادبیات کشور خود عطا کرده است چیزی نخواهد افزود . درباره حاصل عمر او قضاوت باید کرد .

شناختن صادق هدایت ، چنانکه او بود ، آسان نبود . نفرتی که از ابتذال داشت موجب میشد که همیشه چهره اندیشه خود را زیر نقابی از طنز و شوخی پنهان کند . کسانی که او را چند مجلس در خیابان یا در مجلس های عمومی دیده بودند ، می پنداشتند مردی شوخ طبع و لاابالی و بی اعتنا بهمه کار و همه چیزست . بر خورد های اولش شاید هم کمی زنده بود . عادت داشت که بتعارفهای مبتدل و ساختگی روزانه با طنز و لطیفه های کنایه آمیز جواب بدهد . مدتها انس و الفت لازم بود تا کسی بداند که پشت این قیافه سرد و بی اعتنا چه آتش شوق و هیجانی زبانه میکشد .

این چهره آرام و نجیب و مهربانگیز که تا چند ماه پیش هر روز عصر در یکی از کافه های خیابان اسلامبول دیده میشد صورتی از عشق و آرزو بود . عشق زیبایی ، عشق راستی ، عشق ایران . این عشقهای سوزان آرزوی دنیای زیباتر و سعادتمندتری را در دل او برانگیخته بود .

صادق هدایت آدمی بود که نیدانم بچه گناه از بهشت آرزو باین خرابسات فرو افتاده بود .

در زندگی اجتماعی من دوستی از او پاکدل تر و مهربان تر و صمیمی تر نداشته ام و گمان میکنم همه دوستان او درباره این صفاتش هم آری باشند . مهربانی او موجب میشد که وظایف دوستی را تمام انجام بدهد . اگر دوستش کسالتی داشت هرگز از عیادت او غفلت نمیکرد . در رفتارش با دوستان همیشه مؤدب بود . کم مباحثه میکرد . اگر میدید که با طرف هم فکر وهم سلیقه نیست و کار بمشاجره خواهد کشید زود گفتگو را کوتاه میکرد . جز در يك مورد بهیچان نمی آمد و صدا را بلند نمیکرد و آن وقتی بود که گفتگو از زبان فارسی و تاریخ ایران بمیان می آمد .

در همه حال مراقب بود که در مباحثه دوستان را نرنجاند . از دوستش غیبت نمیکرد و نمیگذاشت که دوستی پیش او از دوست دیگرش بد بگوید . اگر چنین موردی پیش می آمد گاهی خاموش می ماند تا گوینده بداند که او باین بدگویی موافق نیست و گاهی اگر لازم بود سخت دفاع میکرد .

فروتنی از جمله صفات ممتاز او بود . هرگز کسی نشنیده است که او دعوتی بکند . چه در آن اوقات که آثارش را جز عده معدودی نمیخواندند و قدر هنرش را جز چند تن نمیدانستند و چه در سالهای اخیر که شهرت و رواج و خواننده و پیرو بسیار یافته بود همیشه از اینکه نامی از نوشته های خود بیاورد و یا اشاره ای بآنها بکند احتراز داشت . افق نظرش وسیعتر از آن بود که غروری با او دست بدهد و برای خودش مقامی قائل شود . بارها ضمن گفتگوهای خصوصی بمن گفته بود : « دنیا از نویسنده و هنرمند بزرگ همیشه پر بوده و هست . من آنقدر ابله نیستم که برای خودم شأنی قائل بشوم اما اینجا اینقدر میدان خالیست که مینوسم گاهی دعوتی بکنم . »

بخلاف ظاهر لایبالی ، نظم و ترتیبی که در زندگی داشت کم نظیر بود . همه کسانی که باطابق او رفته اند میدانند که آنجا همیشه منظم بود و هر چیز درست سر جای خودش قرار داشت . هر کتابی را که بر می داشت پس از خواندن بجای خود میگذاشت . در گنجینه کوچکی که روی میزش بود هر خانه ای را بنوعی یادداشت یا لوازم نوشتن اختصاص داده بود . کلید این گنجینه همیشه در جیبش بود . در آنرا باز میکرد ، آنچه لازم داشت بر میداشت و دوباره در را قفل میکرد و کلید را در جیب میگذاشت .

کمتر اتفاق می افتاد که نامه ای را بی جواب بگذارد . هیچ مشغله ای مانع او نمیشد تا کاغذی را که با او نوشته شده اگر چه با چند کلمه باشد جواب بدهد .

در زندگی مادی با آنکه دستگاهش و سستی نداشت بقدری مرتب بود که هیچکس درباره او نه فکر اسراف و تبذیر میکرد و نه گمان خست میبرد . کسی که تمدنی داشت تا خود را لایبالی معرفی کند از بیشتر کسانی که من میشناختم در زندگی منظم تر بود . هدایت دوستان بسیار داشت . گروهی شیفته هنرش بودند و با او بچشم يك نویسنده زبردست هنرمند می نگریستند . جمعی دیگر فریفته اخلاق و رفتارش بودند . او را دوست میداشتند و با او احترام می گذاشتند زیرا که او را مردی نجیب و اصیل و مؤدب و محترم میدیدند . شخصیت او طوری بود که همه را مجذوب و مفتون میکرد و بر ضمیر همه دوستانش استیلا داشت .



صادق هدایت تحصیلات عالی را در دانشگاهی فرا نگرفته بود . اما کمتر دانشجوئی است که در دوران تحصیل باندازه او در همه دوران عمر شوق آموختن داشته باشد . زبان فرانسه را بسیار خوب میدانست و باین زبان درست و روان مینوشت . انگلیسی را هم آنقدر میدانست که بتواند بخوبی از کتابهای علمی و ادبی این زبان استفاده بکند . از ادبیات دنیا دارای اطلاعات وسیع و عمیقی بود . کمتر نویسنده بزرگ و ناماداری از قدیم و جدید و معاصر بود که هدایت او را شناسد و آثارش را بهر زحمتی بود بدست

نیاورده و نخوانده باشد. درباره آنچه میخواند گذشته از سلیقه خاص خودش نظر انتقادی دقیق و صائبی داشت. میتوانست ارزش هر اثر ادبی را تعیین بکند. من در طی این دوستی مدت از اطلاعات او در ادبیات جهانی و از نظر انتقادی او فایده‌ها بردم. از ادبیات قدیم فارسی نیز کمتر کتابی بود که نسخه آن بدست آمدنی باشد و او نخوانده باشد.

اما علاقه او محدود بادیات نبود. بهمه علوم و معارف بشری با نظر کنجکاوی مینگریست. اطلاعات او بعدی بود که در محیط امروزی ما بسیار کم نظیر است. از جانور و گیاه و زمین تا ستاره آسمان همه چیز نظر توجه و تحقیق او را جلب میکرد. بارها بشعوب و تحسین میدیدم که درباره یکی از امور طبیعی اطلاعات مبسوطی میدهد. اما این اطلاعات را برای خود فروشی کسب نمیکرد. هرگز در مجلس‌های عادی از این مقوله‌ها حرفی نمیزد. با هر کس باندازه فهم و ذوق او صحبت میکرد. لازم بود که مورد خاصی پیش بیاید تا او گوشه‌ای از اطلاعات وسیع خودش را نشان بدهد.

کتابهایی را که در ایران بدست نمی‌آمد دوستانش از کشورهای دیگر برای او میفرستادند. هر کتابی را بدقت از اول تا آخر میخواند و بعد در کتابخانه میگذاشت. گاهی که از خواندن کتابی لذت بسیار میبرد جستجو میکرد تا دوست صاحب ذوقی را پیدا بکند و او را بخواندن آن کتاب وادار کند. همینکه در رشته‌ای خاص کتابی سراغ میکرد که در دسترس او نبود بدوستانش که در سفر بودند کاغذ مینوشت و آن کتاب را از ایشان میخواست.

در سال ۱۳۱۵ بهندوستان سفری کرد. این سفر کمتر از یکسال طول کشید. ارمغانی که از این سفر آورد اطلاعات عمیق و وسیع در زبان پهلوی بود. دوستانش نقل کردند که در بمبئی هر روز مثل شاگرد مدرسه دفتر و کتاب خود را بر میداشت و بنقطه دوری بیرون شهر که منزل یکی از دانشمندان پهلوی دان زردشتی بود میرفت و در محضر او باموختن این زبان میپرداخت. حاصل این کوشش و علاقه ترجمه شش رساله پهلوی بزبان فارسی بود که بعدها بتدریج انتشار داد.

بنقاشی شوق بسیار داشت. این هنر را خوب میشناخت و از آن لذت میبرد. خودش گاهی نقاشی میکرد. نه برای آنکه در این فن وارد شود بلکه فقط طراحی را وسیله‌ای برای بیان معانی و تأثراتی که در ذهن داشت بکار میبرد. نمونه‌ای از طراحی او در سر لوح کار نامه اردشیر بابکان چاپ شده است. در این نقش اهورمزدا را با بالهای پژمرده و آویخته و فروغ راستی را بالای سرش تیره و کمر نشان داده است.

اما موسیقی مورد علاقه خاص او بود. موسیقی عالی را خوب میشناخت. تسلی او در افسردگیها و نومیدیها موسیقی بود. سالهای پیش هر وقت بخانه او میرفتم اقل ساعتی را باهم صرف شنیدن صفحات عالی موسیقی میکردیم. بتهوون و چایکوفسکی و گریگ را بخصوص دوست میداشت. به سمفونی پاتونیک چایکوفسکی چنان گوش میداد که گویی روح خود اوست که بصورت نغمه موسیقی در فضا موج میزند. گاهی نغمه‌ای را از یکی از سمفونیهای بتهوون سوت میزد دوستانش در این موقع در می‌یافتند که بسیار غمگین است.

در سالهای ۲۳ و ۲۴ مجمعی از دوستان تشکیل داده بودیم . در این بزم که دکتر شهیدنورائی و رضای جرجانی و دکتر محمدمقدم و صادق هدایت اعضای اصلی آن بودند کار اصلی شنیدن موسیقی بود . صادق هدایت باصطلاح خودش با حضور قلب به نغمه های موسیقی گوش میداد .

همیشه کار میکرد . وقتش چه در خانه و چه در اداره بیشتر ببطالعه صرف میشد . کار اداریش را فقط برای رفع تکلیف انجام میداد . چندی در بانک ملی کار کرد . مدتی هم در اداره کل اقتصاد عضو بود . بعد عضو اداره موسیقی شد و از نه سال پیش بترجمی دانشکده هنرهای زیبا مأمور شد . کار مهمی نبود . اما صادق هدایت برتبه ها و مقامات اداری اینقدر بی اعتنا بود که حتی برای او تفاوتی نمیگردد اگر عنوان و سمت مستخدم جزء پاد میدادند . از کسانی بود که از ابتدا خط مشی خود را در زندگانی معین میکنند و باصطلاح تصمیم خود را میگیرند . کار او نویسندگی بود . برای آنکه بتواند این کار را خوب انجام بدهد لازم بود که از هوسها و مقامات دیگر چشم پيوشد .



این هنرمند که صفات عالی اخلاقیش او را مورد محبت و احترام همه دوستان قرار داده بود . در عالم ادبیات معاصر ایران شأن خاصی دارد . من در این مجلس با فرصت کوتاهی که هست داعیه آنرا ندارم که بتوانم حق او را ادا کنم اما سزاوار نیست که بیبانه کمی فرصت از این وظیفه خود بکلی چشم پيوشم .

کار نویسندگی هدایت با کتاب « فواید گیاهخواری » شروع شد . این کتاب را در سال ۱۳۰۶ که در پاریس بود نوشت و در سلسله انتشارات ایرانشهر در برلن چاپ شد . از آثار دیگر او در این زمان یکی « نایشنامه » « پروین » است که یکی دو سال بعد در تهران چاپ کرد و دیگر « افسانه آفرینش » که در ۱۳۲۸ بهمت دکتر شهیدنورائی در پاریس فقط در صدوپنج نسخه چاپ شده است .

کتاب « زنده بگور » که قسمتی از آن نیز در پاریس نوشته شده است در سال ۱۳۰۹ در تهران منتشر شد . از این سال تا سال ۱۳۱۴ که بسفر هندوستان رفت دوره فعالیت بزرگ ادبی او بود . در این دوره بود که با سه نفر از ادیبان جوان که در آن زمان هندوق و همفکر او بودند آشنا شد . این سه نفر عبارت بودند از بزرگ علوی ، مجتبی مینوی و مسعود فرزاد . این دسته که اغلب عصرها در یکی از کافه های خیابان لاله زار نو موسوم بکافه « رزوار » جمع میشدند بزودی بعنوان دسته ادیبان تندرو در مقابل ادیبان معروف زمان که بنسبت محافظه کار بودند به « ربعه » موسوم شدند . دو موسیقی دان یکی سرهنگ مین باشیان و دیگری حسین سرشار و یک بازیگر و متخصص تئاتر که عبدالحسین نوشین باشد باین جمع پیوستند . در همین دوره یعنی سال ۱۳۱۳ بود که من با او و این جمع آشنا شدم و این آشنائی ما بدوستی صمیمانه ای کشید که تا پایان عمر او دوام داشت .

۱ - آغاز دوستی من نیز با صادق هدایت و بزرگ علوی ، و مسعود فرزاد ، و نوشین از همین ایام است . یاد آن روزها ؛ حبیب یغمائی

این اجتماع برای سادق هدایت بسیار شوق انگیز بود چنانکه در فاصله چهار سال با اوایل سال ۱۳۱۵ که بسفر هندوستان رفت آثار فراوان و متنوعی بوجود آورد. دو مجموعه داستان یکی بعنوان « سه قطره خون » و دیگری بنام « سایه روشن » در سالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ چاپ کرد. در کتاب « ایران » که مجموعه سه داستان کوتاه است با بزرگ علوی و شیراز پور بر تو همکاری کرد و داستان « سایه مغول » را در آن نوشت. در کتاب « مازیار » با مجتبی مینوی همکاری شد. این کتاب شامل یک تحقیق تاریخی، بقلم مینوی و یک نمایشنامه بقلم صادق هدایت است. کتاب « غوغ ساهاپ » که مجموعه‌ای از قطعات انتقادی بلجن طنز و مزاح و هجو است و در سال ۱۳۱۳ منتشر شد نتیجه همکاری او با مسعود فرزاد است. در این ضمن یک مجموعه نرانه‌های عامیانه بعنوان « اوسانه » و کتابی نیز در عقاید و وهام و خرافات و آداب و رسوم بنام « نیرنگستان » چاپ کرد (۱۳۰۹ و ۱۳۱۰)

کتاب « بوف کور » نیز حاصل همین ایام است و آنرا نخستین بار در سال ۱۳۱۵ در بمبئی بوسیله پلی کپی در نسخه‌های معدودی انتشار داد.

چاپ مجموعه‌ای از رباعیات خیام با مقدمه‌ای مبسوط در بیان عقاید و آراء او، و یک سفرنامه بعنوان « اصفهان نصف جهان » که در همان اوقات چاپ کرد و نگارش سفرنامه دیگری بعنوان « در جاده نمناک » که هنوز چاپ نشده است نیز محصول این پنج سال عمر او بشمار میرود.

در هندوستان بیش از یکسال ماند. وقت او در این مدت سراسر بکار گذشته است. زبان پهلوی را بخوبی فرا گرفت و چند داستان کوتاه نوشت که بعدها در مجموعه‌های دیگر خود مندرج کرد.

در بازگشت از هندوستان وضع اجتماعی آنروز به افسردگی و آزرده‌گی روح او افزود. مجتبی مینوی بلندن رفته بود و بزرگ علوی در زندان میزیست. تا چندی من و دکتر محمد مقدم جای دوستان غایب را پر کردیم. هفته‌ای یکبار با مسعود فرزاد در خانه صادق هدایت جمع میشدیم و از ادبیات و موسیقی و هنر صحبت میکردیم. بعد دکتر مقدم با امریکا و فرزاد بلندن رفت و جلسه‌های هفتگی بی ترتیب شد. من ماندم و صادق هدایت. دوستی من و او تا دو سه سال بمصاحبت همیشگی گذشت. بعد مشغله بیشتری برای من پیش آمد. اما کم میشد که لااقل هفته‌ای یکبار همدیگر را ببینیم و ساعتی را با هم نگذرانیم.

در سالهای ۱۳۱۶ جر چند مقاله انتقادی و طنز آمیز که با هم نوشته بودیم و دو سه مقاله تحقیقی که او خود مستقلاً نوشت وقت او بترجمه از زبان پهلوی صرف شد. کارنامه اردشیر بابکان را در سال ۱۳۱۸ منتشر کرد و پنج ترجمه دیگر را بتدریج انجام داد که بعد از سال ۱۳۲۰ انتشار یافت.

دوره دوم فعالیت ادبی صادق هدایت سالهای ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۳ بود. در این سالها دو مجموعه داستانهای کوچک، اولی بعنوان « سگ ولگرد » و دومی بنام « ولنگاری » انتشار داد. بعضی از داستانهای این مجموعه از آثار سال‌های قبل او بود که نخستین بار

منتشر میشد. دو ترجمه پهلوی بعنوان «گزارش گمان شکن» و «زند و هومن یسن» چاپ کرد و دو ترجمه دیگری فصولی از یادگار جاماسب در مجله سخن و دیگر رساله شهر-ستانهای ایرانشهر در مجله مهر و سپس در مجله ایران لیگ منتشر شد. داستان کوچک «آب زندگی» که جداگانه چاپ شده نیز متعلق به همین زمان است.

در همین اوقات بود که من بنشر مجله سخن آغاز کردم. از نخستین شماره این مجله که در خرداد ۱۳۲۲ منتشر شد صادق هدایت با آن همکاری صمیمانه داشت. چندین ترجمه و چندین مقاله تحقیقی از او در دوره سه ساله مجله سخن منتشر شده است. علاوه بر این در هیئت تحریریه مجله هم با علاقه تمام شرکت و کمک فکری میکرد.

آخرین اثر ادبی که از صادق هدایت مستقلاً چاپ شده است داستان «حاجی آقا» است که بضمیمه دوره دوم مجله سخن در سال ۱۳۲۴ انتشار یافت. در مجله پیام نو نیز همکاری کرد و چند مقاله تحقیقی در آن نوشت و یک داستان کوتاه بعنوان «فردا» در مجله انتشار داد.

پس از این تاریخ، تا آنجا که من اطلاع دارم صادق هدایت داستانی بعنوان «قصیه توپ مروارید» نوشته که تا کنون بچاپ نرسیده است. صادق هدایت دو داستان بزبان فرانسه نوشته است یکی بعنوان Lunatique و دیگری بعنوان Sampingué این هر دو در روزنامه‌های فرانسوی زبان چاپ تهران انتشار یافته است.

مجموعه آثار هدایت با این شرح بیست و نه کتابست که در فاصله بیست و سه سال از ۱۳۰۶ تا ۱۳۲۹ بوجود آمده و این شماره غیر از مقاله‌هاییست که در مجله‌ها و روزنامه‌های مختلف نوشته و چندین داستان کوتاه یا مبسوط که از فرانسه بفارسی ترجمه کرده است.



شاهکارهای صادق هدایت را بیشتر در داستانهای کوتاهش باید جستجو کرد. در کتابهای زنده بگور و سه قطره خون و سایه روشن و سگ و لنگرد او داستانهایی هست که هر یک زیباترین و عالیترین نمونه داستان کوتاه در ادبیات معاصر فارسی است. در این داستانها هدایت بوصف و نمایش نمونه‌های گوناگون انبوه مردم ایران پرداخته است. مهربانی و همدلی او با طبقات پائین اجتماع موجب شده است که بسراغ طبقه محرومی برود که دیگران ایشانرا قابل توصیف و معرفی ندانسته بودند. داستان‌هایی که اشخاص آنها از طبقه متوسط شهری یا از طبقه اول باشند در آثار هدایت هست، اما اغلب اشخاص برجسته داستانهای او که یادشان در ذهن میماند کسانی از طبقه عوامند

داش آکل، کاکارستم، گل بیو، زرین کلاه، میرزا یدالله، مثنی شهباز، حاجی مراد، علویه خانم، آقا موجول، عصمت سادات، صغرا سلطان، بی بی خانم، منیجه خانم از این قبیلند.

هدایت در انتخاب این قبیل اشخاص ذوقی دارد و اغلب پست و بلندیهای روح بشر را در ایشان می‌یابد و تصویر میکند.

آثار هدایت را در این فرصت کم نمیتوان تجزیه کرد. اینقدر باید گفت که آثار